گفت‌وگوی «جوان» با همسر و یکی از همرزمان شهید ابوالفضل موسوی از شهدای حادثه تروریستی خاش-زاهدان

دل از طفلانش کند و دل به شهادت داد

■ شکوفه زمانی

چند وقتی است که در صفحات ایثار و مقاومت به معرفی ۲۷ شهید حادثه تروریستی جاده خاش-زاهدان می‌پردازیم. شهید ابوالفضل موسوی یکی از همین شهداست که در دوران خدمتش به عنوان یک پاسدار، در مأموریت‌های زیادی شرکت داشت و به اذعان دوستانش در تمامی این مأموریت‌ها با احساس مسئولیت خاصی انجام وظیفه می‌کرد. او که متولد ۲۳ بهمن ۱۳۶۱ بود، در یک اتفاق جالب درست یک روز بعد از سی و ششمین سالروز تولدش در روز ۲۴ بهمن ۱۳۹۷ به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با اسماءسادات موسوی همسر شهید را پیش رو دارید.

شهید موسوی سن و سال زیادی نداشت اما گویا سابقه نظامی طولانی مدتی داشت.

بله ایشان متولد سال ۶۱ بود که بلافاصله بعد از پایان تحصیلاتش در سال ۷۹ زمانی که ۱۸ سال داشت، وارد سپاه شد. ۱۸ سال هم سابقه پوشیدن لباس سبز پاسداری داشت که شهید شد. ما با هم نسبت فامیلی داشتیم و سال ۸۲ به عقد هم درآمدیم. حاصل ۱۵ سال زندگی مشترک‌مان دو فرزند به نام‌های علی متولد سال ۸۶ و حسین متولد سال ۹۴ است.

در زندگی مشترک ایشان را چطور آدمی شناختید؟

ابوالفضل علاقه عجیبی به اهل بیت(ع) داشت. خصوصاً عشقش به آقا امام حسین(ع) خاص و مثال‌زدنی بود. زمان بارداری فرزند دوم‌مان گفت اگر فرزندم دختر باشد اسمش را فاطمه می‌گذارم و اگر پسر شد نامش را حسین می‌گذارم. یادم است برای بار اول که اسمش در محل کار برای شرکت در پیاده‌روی اربعین درآمده بود خیلی خوشحال بود. می‌گفت دوست دارم با شما بروم که من گفتم: با داشتن بچه کوچک فعلاً امکان رفتن ندارم. بعد که از کربلا برگشت دغدغه‌اش این بود که من را هم به کربلا بفرستد. حتی در مواقعی که مأموریت بود در حرف‌هایش تکرار می‌کرد: دوست دارم شما هرچه زودتر به کربلا بروید که من به او می‌گفتم دیر نمی‌شود، کمی بچه‌ها بزرگ‌تر شوند با بچه‌ها می‌رویم. اما قسمت نشد و ابوالفضل به شهادت رسید.

همسرتان پاسدار بعد از دفاع مقدس بود، حدس می‌زدید روزی شهید شود، یا از شهادت حرفی می‌زد؟

ابوالفضل زیاد در مورد شهادتش با اطرافیان مثل فامیل و همکارانش صبحت می‌کرد. حتی وصیتنامه‌اش را نوشته بود. ما بعد از شهادتش این را فهمیدیم. همیشه حرف شهادت را طوری بر زبان می‌آورد که روحیه من ضعیف نشود. می‌گفت: «من زیاد عمر نمی‌کنم» ما هیچ‌وقت در این مدت ۱۵ سال زندگی مشترک از دست یکدیگر ناراحت نشدیم و خیلی عاشقانه در کنار هم زندگی کردیم ولی همیشه همسرم از من حلالیت می‌طلبید. ابوالفضل آن قدر در طلب شهادت مصمم بود که طی این دو سال اخیری که زیاد به مأموریت می‌رفت یک روز آمد به من گفت: «می‌خواهم بفرستمت رانندگی یاد بگیری که بتوانی روی پای خودت بایستی.» انگار فکر نبودن‌هایش را کرده بود. البته مأموریت‌های زیاد همسرم روی من خیلی اثر گذاشته بود و باعث شده بود محکم بار بیایم، طوری که از نبودن‌هایش گلایه نمی‌کردم و بهانه نمی‌آوردم. این در حالی بود که فاصله مأموریت‌هایش کم بود و در این ۱۵ سال روی هم رفته خیلی در کنار هم نبودیم.

ماجرای وصیتنامه چه بود؟

همسرم چون از شهادت خودش خبر داشت برای همین وصیتنامه‌ای نوشته بود که بنده از آن بی‌اطلاع بودم. بعد از شهادتش متوجه این وصیتنامه شدم. در بخشی از وصیتنامه نوشته بود: «چند جمله خطاب به همسر فداکارم که از سادات بنت‌الزهرا هستند که از بدو شروع زندگی سختی‌ها و مشکلات زیادی را تحمل کرده‌اند و با توجه به اینکه در سپاه پاسداران مشغول بوده‌ام به همین علت در گذراندن دوره‌های آموزشی و مأموریت‌ها و مشکلات دیگری که در زندگی داشتند یار و یاور و هم‌درد و مشوق من بودند. با صبر و شکیبایی بر مشکلات غلبه نمودند و باعث موفقیت بنده در کارها و مأموریت‌هایم بودند.»

اگر بخواهید همسرتان را بیشتر به ما معرفی کنید و از شاخص‌های اخلاقی‌اش بگویید چه نکاتی در زندگی‌شان جلب توجه می‌کند؟

به خانواده و بچه‌ها خیلی علاقه نشان می‌داد. از خصوصیات بارزش این بود که خیلی روحیه شوخ‌طبعی داشت. با آنکه خسته از سرکار می‌آمد ولی هیچ وقت خستگی خودش را داخل خانه بروز نمی‌داد. دوست داشت خانواده‌اش همیشه خوشحال باشد. آن‌قدر خوبی‌هایش بی‌شمار بود که من هرچه از خوبی‌هایش بگویم، کم گفته‌ام!

با این همه علاقه‌ای که نسبت به هم داشتید چگونه با نبودن‌های ایشان کنار می‌آمدید؟

راستش من انتظار شهادتش را نداشتم. چون ابوالفضل آدمی نبود که از خطرات مأموریت‌هایش بگوید اما یک بار که گفت می‌خواهد به سوریه برود و ثبت نام هم کرده است، ابراز ناراحتی کردم و گفتم اگر شهید بشوی چگونه جواب بچه‌هایت را بدهم؟ ولی بعد راضی به رفتنش شدم. چون از سادات هستم گفتم نکند آن دنیا نتوانم جواب جدم را بدهم! به خودم گفتم قسمت هرچه باشد همان می‌شود. قسمت نشد ابوالفضل به سوریه برود. اما با جریان مدافع حرم شدنش به صورت غیرمستقیم من را آماده شهادتش کرد. گاهی به می‌گفت: «آماده باش، ممکن است یک روز خبر شهادت من را بدهند.» وقتی هم که شهید شد، پدر و مادر ایشان خیلی بی‌تابی کردند، ولی من چون زن یک نظامی بودم دیگر در رفتن‌های ابوالفضل محکم شده بودم و بی‌تابی نکردم.

چه خاطره‌ای از ایشان در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

یک روز شهید اعلام کرد تشییع جنازه یکی از شهدای فاطمیون در کاشان است، خواست همراهش بروم که به خاطر پسر کوچک‌مان نتوانستم بروم. خود ابوالفضل رفت و موقعی که آمد با خوشحالی گفت: من شهید مدافع حرم را درون قبر گذاشتم. پرسیدم چی شد که این کار قسمت شما شد؟ گفت: خواست خدا بود. وقتی شهید را درون مزارش گذاشتم دیدم سر به تن ندارد. مادرش بسیار بی‌تابی می‌کرد. برای این مادر شهید خیلی ناراحت شدم. چند وقت بعد وقتی که ابوالفضل شهید شد و می‌خواستند پیکر خودش را به خاک بسپارند، دیدم قسمتی از صورتش نیست. یاد خاطره دفن شهید فاطمیون افتادم. به ابوالفضل گفتم آن موقع به خودت چه گفتی و چه آرزویی کردی؟ شاید آن لحظه ابوالفضل به حال آن شهید فاطمی غبطه خورده بود که خدا هم چنین مرگی را نصیب خودش کرد.

> همسرم یک انگشتر عقیق نقره داشت که فرمانده گردانش متبرک به ضریح امام حسین (ع) از کربلا برای او آورده بود. هیچ‌گاه آن انگشتر را از خودش دور نمی‌کرد اما یک روز قبل از شهادتش از منطقه به من زنگ زد و گفت انگشترم را گم کرده‌ام و هرچه می‌گردم آن را پیدا نمی‌کنم. نفهمیدم حکمت این گم شدن انگشتر شهید قبل از شهادتش چه بود؟

همسرتان در یکی از محروم‌ترین استان‌های کشورمان شهید شد، خیلی وقت بود به سیستان و بلوچستان می‌رفت؟

بله چند سالی می‌شد که به منطقه سیستان و بلوچستان می‌رفت و از آنجا برایم تعریف می‌کرد. من هم یک طوری با منطقه آنجا آشنا شده بودم. دفعه آخر ابوالفضل با یک بسیجی به نام سیدثارالله رفته بود که هر موقع زنگ می‌زد من سراغ دوستش سیدثارالله را می‌گرفتم. می‌گفت او اینجا را خیلی دوست دارد و می‌گوید کاش زودتر با اینجا آشنا می‌شدم. در صورتی که این منطقه بادهای شدید و گرد و خاک‌های فراوان دارد. یک بار که ابوالفضل زنگ زده بود یکهو گفتم نکند حالا که با سیدثارالله به منطقه رفتید شما را به شهادت برسانند. در صورتی که این جمله را من هیچ‌وقت در این مدت دو سال مأموریت‌های همسرم به زبان نیاورده بودم. همسرم یک انگشتر عقیق نقره داشت که فرمانده گردانش متبرک به ضریح امام حسین (ع) از کربلا برای او آورده بود. هیچ‌گاه آن انگشتر را از خودش دور نمی‌کرد اما یک روز قبل از شهادتش از منطقه به من زنگ زد و گفت انگشترم را گم کرده‌ام و هرچه می‌گردم آن را پیدا نمی‌کنم. نفهمیدم حکمت این گم شدن انگشتر شهید قبل از شهادتش چه بود؟ پیکرش هم که آمد اثری از انگشتر متبرکه نبود. اواخر اخلاق شهید خیلی خاص شده بود. گویا می‌دانست که بعد از این مأموریت دیگر به خانه برنمی‌گردد. همیشه که به مأموریت می‌رفت از من بسیار حلالیت می‌طلبید اما این دفعه حتی پرداخت مهریه مرا هم در نظر گرفته بود. یک روز وسط نماز ظهر و عصر به من گفت: «مهریه‌ات به گردنم است که هرچه زودتر باید درستش کنم». قبل از رفتن به منطقه عکس خودش را با پسرمان علی به دیوار خانه نصب کرد، در حالی که هیچ وقت عکس خودش را به دیوار نمی‌زد.

فرزندان‌تان با قضیه شهادت بابا کنار آمده‌اند؟

پسر بزرگم درک بالایی دارد. از موقعی که به علی گفتم پدرت با شهادت به مقام بالایی دست یافته، با شهادت پدرش کنار آمده است ولی پسر کوچکم با بی‌قراری‌هایی که دارد من را از پا درآورده است. من خودم تا هفتم شهید خیلی ناراحت بودم. وقتی خانواده شهدا به من سر می‌زدند و می‌گفتند نگران نباش شهیدت زنده و همیشه در کنارتان است، فکر می‌کردم به خاطر دلداری دادنم این حرف‌ها را می‌زنند ولی بعدها خودم این حضور شهید را در زندگی‌ام تجربه و احساس کردم. بیشتر وقت‌ها حضور شهید را در کنار خودم حس می‌کنم و با صدا زدن نامش آرام می‌گیرم.

■ حمیدرضا رجبی از دوستان و همرزمان شهید

آشنایی شما با شهید موسوی از چه زمانی شروع شد؟

در سپاه با هم همکار بودیم. به دلیل مأموریت‌های مشترک کاری بیشتر وقت‌ها کنار هم بودیم و همین دوستی‌مان را عمیق‌تر می‌کرد. تعهد کاری بیش از حد ابوالفضل زبانزد خاص و عام بود.

همسرشان می‌گفتند که شهید موسوی خیلی در جمع همکاران‌شان آرزوی شهادت می‌کرد.

اتفاقاً جملات زیادی از شهید موسوی به یادگار مانده که نشانگر عشق و علاقه‌اش به شهادت است. موقعی که آقای موسوی فرمانده یکی از گروهان‌های گردان امام حسین(ع) و مربی تاکتیک آموزشی بسیجیان کاشان بود، بسیجی‌های خوش‌ذوق دفتر خاطرات‌شان را در اختیار آقای موسوی گذاشته بودند که مطلبی را بنویسند. آن موقع بحث اعزام مدافعان حرم مطرح بود. ایشان این‌طور یادگاری نوشته بود: «اگر برای اینجانب رفتن به حرم حضرت زینب (س) مقرر شد خدا را شکر کرده و از شما می‌خواهم برای من دعا کنید. اگر لایق باشم به فیض شهادت برسم و اگر نه تا آخر بتوانم این راه را ادامه دهم. امیدوارم بتوانم در راه شهدای اسلام مخصوصاً شهدای مدافع حرم قدمی بردارم». این جمله در سال ۹۵ نوشته شد و در سال ۹۷ محقق شد.

به نظر شما چطور می‌شود فردی با داشتن دو فرزند کوچک دل از همه چیز بکند و راه شهادت را انتخاب کند؟

آقای موسوی عاشق خدمت به اسلام و بسیار عاشق اهل بیت (ع) بود. خودش را مرید حضرت آقا می‌دانست. هر کسی که چنین شخصیتی داشته باشد مسلماً دوست دارد عاقبتش به شهادت ختم شود. بنده جملات بسیاری از شهید دارم که در مورد رواج بی‌حجابی، تحریم‌ها و فشار به مردم، سیاست و... قید شده است. همه اینها بیانگر این است که ایشان بیشتر دغدغه مردم را داشت تا خانواده خودش. یک فیلم از سال تحویل ۹۷ از شهید موسوی به یادگار مانده است. آنجا می‌گوید: «امسال انشاءالله سال ظهور آقا امام زمان (عج) باشد.»

سخن پایانی؟

امنیت مقوله مهمی در حفظ کشور است. امنیت در گرو وجود اشخاصی چون مرزداران، نیروی انتظامی و... تأمین می‌شود. ما همه باید قدردان شهدایی چون موسوی و همرزمان شهیدش باشیم. اما متأسفانه در نزد برخی مسئولان و قشرهایی از مردم، به کار و زحمات این عزیزان توجه خوبی صورت نمی‌گیرد.

روایت

روایتی خواندنی از کشف پیکر شهید حمیدرضا ملاحسنی پس از ۲۷ سال بی‌خبری

من همان شهید قبر وسطی در بوستان نهج‌البلاغه هستم!

■ احمد محمدتبریزی

زندگی و شهادت هر شهیدی ناگفته‌های زیادی دارد که دل‌های عاشقان را مشتاق شنیدن می‌کند. باید با گوش دل پای حرف‌های شهدا نشست و نکات زندگی‌شان را رمزگشایی کرد. شهید حمیدرضا ملاحسنی یکی از شهدایی است که زندگی او از بدو تولد تا حضور در جبهه‌های دفاع مقدس و حتی پس از شهادت نیز نکات جالبی دربر دارد.

حمیدرضا که در سال‌های جوانی عازم جبهه شده بود، در ۱۸ سالگی شهد شیرین شهادت را نوشید. وی نخستین بار در سال ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی در معیت لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در منطقه عمومی فکه حضور یافت. وجودش پاک و سرشار از بندگی خدا بود. در اوج جوانی تنها به جهاد در راه خدا فکر می‌کرد و آرزویش شهادت در این راه بود. وقتی یک سال بعد می‌خواست عازم جبهه شود در وصیتنامه‌اش چنین نوشت: «اگر جسمی ناتوان از من باقی ماند که امید آن کم است، آن را در کربلای ایران یعنی بهشت زهرا(س) دفن کنید و اگر جسمی برای شما نیامد این را بدانید که فاطمه زهرا(س) و امام زمان(عج) بالای سر ما می‌آیند و ما تنها نیستیم.» خود را آماده شهادت کرده بود و می‌دانست که در این اعزام به آنچه از خدا می‌خواهد، می‌رسد. به اذعان خانواده آن روزها نزدیک غروب آفتاب به مسجد می‌رفت و حدود دو تا سه ساعت به عبادت و راز و نیاز می‌پرداخت؛ برای حمیدرضا مسلم بود که به شهادت می‌رسد.

خواهر شهید توضیح می‌دهد دفعه آخر که شهید حمیدرضا می‌خواست به جبهه اعزام شود، گفت: «از شما و مادر راضی نیستم اگر پشت من آیت‌الکرسی بخوانید تا من باز هم از جبهه به منزل برگردم زیرا همرزمانم که جوار من بودند به شهادت می‌رسند ولی من به شهادت نمی‌رسم.» همچنین شهید در نامه‌ای که ۱۰ روز قبل از شهادتش به مادر می‌نویسد در بالای نامه این گونه می‌نویسد: «آخرین نامه»؛ وی در این نامه نوشته بود: «مادر من را ببخشید که لباس‌های داخل ساک- که از منطقه برای شما می‌آید- تمیز نیست، من وقت نکردم آنها را بشویم.»

شهید ملاحسنی در آبان سال ۶۲ برای انجام «عملیات والفجر ۴» عازم مناطق عملیاتی پنجوین شد. در این عملیات به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد. کسی هیچ خبری از او نداشت. پدر حمیدرضا برای گرفتن خبر به منطقه عملیاتی رفت و به شهید همت گفت: از حمید هیچ خبری نیست. شهید همت نیز پاسخ داد که گم شده و در ادامه به پدر شهید گفت: «یقیناً حمیدرضا شهید شده چون حالات و روحیه خاصی پیدا کرده بود.»

خانواده سال‌ها منتظر خبری از حمیدرضا ماندند اما خبری نیامد. وقتی خانواده تصمیم گرفتند قبری نمادین برای حمیدرضا بگیرند، به خواب برادرش آمد و توصیه کرد که قبر نگیرید!

بعدها خواهر شهید سر مزار شهید احمد پلارک (از شهدای گردان عمّار) روی قابی عکس برادرش را می‌بیند و متوجه رفاقت شهید پلارک و برادرش می‌شود. این خواهر شهید اوایل سال ۸۹ سر مزار شهید پلارک حاضر می‌شود و او را به مادرش حضرت زهرا(س) قسم می‌دهد و می‌گوید: «شهید پلارک می‌دانم مقام بالایی داری؛ به حمیدرضا بگو به خواب من بیاید؛ از او هیچ خبری نداریم. سلام من را به حمیدرضا برسانید.»

> خواهر شهید توضیح می‌دهد دفعه آخر که حمیدرضا می‌خواست به جبهه اعزام شود، گفت: «از شما و مادر راضی نیستم اگر پشت من آیت‌الکرسی بخوانید تا من باز هم از جبهه به منزل برگردم زیرا همرزمانم که جوار من بودند به شهادت می‌رسند ولی من به شهادت نمی‌رسم.»

چند روز بعد از این درخواست خواهر خواب برادرش را می‌بینید. خواهر شهید درباره این رؤیای صادقه می‌گوید: خواب دیدم جمعیت خیلی زیادی از خیابان سردار جنگل عبور می‌کنند؛ صدای حمید را شنیدم که گفت: «آبجی! به‌اذن خداوند، تمام این تعداد را شفاعت می‌کنم». گفتم: «دلیلش چیست؟ تو چرا این تعداد را شفاعت می‌کنی؟» گفت: «تمام این افراد برای تشییع جنازه من آمده‌اند». یک مردی هم از آن کنار عبور می‌کرد و داخل جمعیت نیامد، حمیدرضا گفت: «آبجی! این آقا را هم شفاعت می‌کنم.» در همان روزها سه شهید گمنام را در بوستان نهج‌البلاغه به خاک می‌سپارند. یکی از بستگان در رؤیایی صادقه خواب شهید را می‌بیند که می‌گوید: «من همان شهید قبر وسطی بوستان نهج‌البلاغه هستم.» وقتی که خانواده سر مزار حاضر می‌شوند می‌بینند که روی سنگ مزار نوشته شده: «شهید ۱۸ ساله، محل شهادت منطقه پنجوین در عملیات والفجر ۴.» پس از بررسی و یافتن همرزمان شهید و جویای نحوه شهادت او، قبر شهید مورد تأیید واقع می‌شود. شهید حمیدرضا ملاحسنی پس از ۲۷ سال به میهن بازمی‌گردد و خانواده‌اش مزارش را پیدا می‌کنند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۷۱

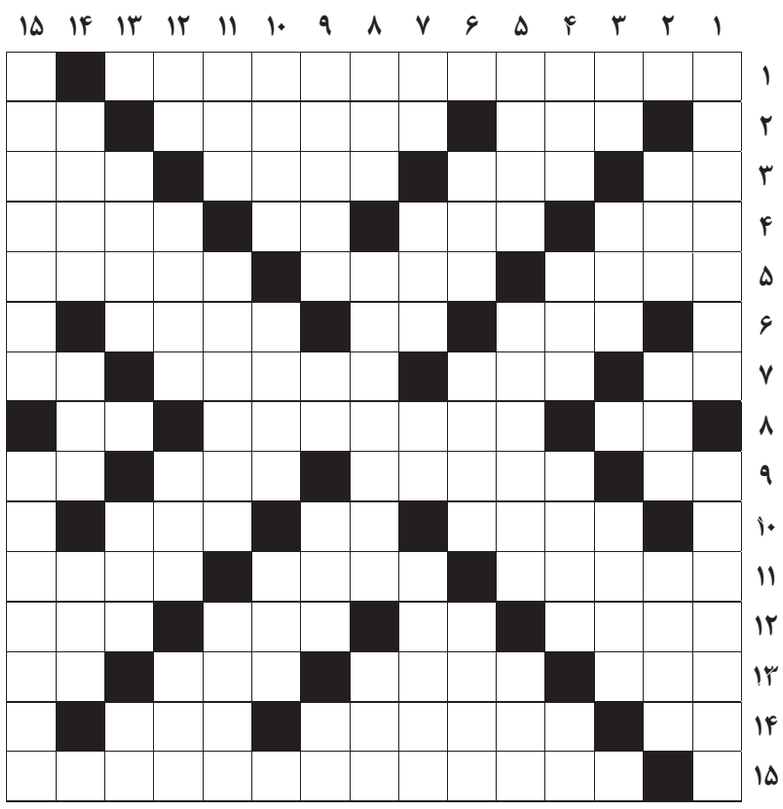

از راست به چپ

■ ۱- از ارکان نماز ■ ۲- تودهٔ چیزی ـ از واجبات نماز ـ علامت فعل استمراری ■ ۳- سه کیلو ـ صدای نازک ـ روح و جان آدمی ـ مجلس اعیان ■ ۴- دیدنی از رژه ـ جسد، مردار ـ فنی در کشتی ـ تریا ■ ۵- تلقین ـ از جبهه‌های جنگ تحمیلی ـ سرمربی کروات فقید تیم ملی فوتبال ایران ■ ۶- تکان شدید ـ شهر حضرت عبدالعظیم ـ بر سرگذاشتنی ■ ۷- سخن صریح ـ از زانو تا مچ پا ـ تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا ـ برج کج ■ ۸- وصف دهان سخن‌چین ـ هواداری از حقوق اجتماعی زنان ـ ناچیز ■ ۹- همراه پت ـ عذر و بهانه ـ سدی در تهران ـ تصدیق روسی ■ ۱۰- پدیدار ـ آب روستایی ـ ته چک ■ ۱۱- آدم‌های زیرک ـ از پادشاهان ساسانی ـ از سوغات تبریز ■ ۱۲- سیاه ـ ویتامین جدول ـ طول زندگی ـ مکر و حیله ■ ۱۳- نیشکر ـ خرگوش ـ سوره چهارم ـ تکرار حرفی ■ ۱۴ـ صدای مگس- قهرمان ملی آفریقای جنوبی ـ از شهدای کربلا ■ ۱۵- شاعر می‌گوید یکی وفا نکند...

از بالا به پایین

■ ۱- رمان مارک تواین ـ متصدی اصطبل در دوره صفویان ■ ۲- نی نازک ـ سلاح کمری ـ نوعی آجر و صندوق آهنی ■ ۳- مدافع فوتبال ـ هنرپیشه ایفا می‌کند ـ جزیره مرجانی ■ ۴- گربه‌سان تیزرو ـ از قبایل عرب جاهلی ـ روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی ـ ترش و شیرین ■ ۵- حشره گزنده ـ ماده موجود در دانه قهوه و برگ چای ـ صد و یازده ■ ۶- اهلی- از پرندگان خوش آواز ـ ضربه‌ای در فوتبال ■ ۷- رئیس جیمزباند- سلطان جنگل ـ حرف انتخاب ـ شتر مرغ امریکایی ■ ۸- ماست چکیده ـ پهلوان وسط زورخانه ـ فرو بردن غذا ■ ۹- سازمان کشورهای عرب صادرکننده نفت ـ حرف دهن کجی ـ توانایی مالی ـ اسم آذری ■ ۱۰- جایز شرعی ـ لغو کردن ـ کشور صنعا ■ ۱۱- استخوان پا ـ خواهش ـ راه یافتن به داخل چیزی ■ ۱۲- همراه آشغال ـ سستی و تنبلی ـ جایز و شایسته ـ غزال ■ ۱۳- شهر انار ـ جرقه آتش ـ تکرار حرفی ■ ۱۴- نگاتیو ـ زیرانداز پشمین ـ سال آذری ■ ۱۵- زندان تاریک ـ قند تزریقی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۴	۱	
۶	۸		۳					
			۵		۹			
		۷	۶		۸			
۴		۳						
						۷		۵
	۳	۶		۱				۷
				۸				۲
	۱			۲			۵	

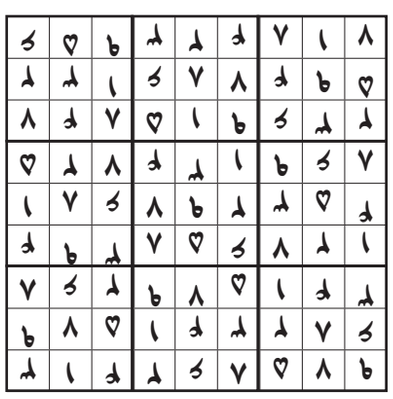

جدول کلمات متقاطع
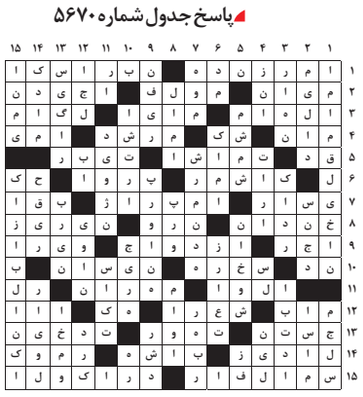
پاسخ جدول شماره ۵۶۷۰